

<p>بر دل مایه روزان از صفت مرگان بیزند لا قطع از خاک مجنون سبزه ای بیخا خبر از نکبت پیراسن گیر عکس ابروی او در آینه نیت مردم دنیا ساجت خواه وین نیاز کمال بنود قابل صحت مخلص بشکر یک نسیم زلف او زیر برود لقربان تبار آوردل افکار خود کرم بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من از ان هر لحظه در بر کشم سر گلستان داری چون دمی الفت نهان کن قیمت بر سرم آورده از شلون</p>	<p>آنچه از فوج دکن بر ملک سست در دند می ظاهرا زین سز زمین غارت این قافله در سر حد کفان شده مسجدی در حلب نباشد است ایضا فضل که استغنا بفرمادم بگذارید که سودا د از د هزار افسوس امن از کشور مندون ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم که باشد در کف طفلان غسان اختیار کن که این رعنا جوان بسیار میماند بیار ظلم صریح در حق خود ای جوان کین تو خواهی بعد ازین در مانع بودن</p>
--	--

در این کتاب
تاریخ
صفت

متن این کتاب را می آوریم و در این کتاب
اشاره راه پیرد هم می چه شده نشان در عین ماته والف و در د لکهنو و نزول در تکه سید جعفر رومی
بیرورپی اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجموعی از موزونان بود مثل شیخ عبدالرضای
متین صاحب ترجمه و آقا عبد العالی تحسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت
ز یکدیگر گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر
سله الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بگرامی که نامش حسن النجاشی است این کتاب است
از بگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بسخط خود و انشا خود و والد
میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند

خاکتای این متن نام این گننام عبدالرضا بن شیخ عبدالسدین شیخ عبدالعال بن
شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین الممالکی الاشرقی النجفی است پدرم از نجف شرف شهر
اصغهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در این زمین و نشن گوین و در عهد

ہزار و صد و سہ ہجری درلباس یقین برآمد و تادمت بست سال پرورش در آفت ہوا می آسخت
 و بقدر نصیب خود بجزوہ از ملاقات ہر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الہی عنان مرکب اشتر
 بطرف ہندوستان خبت نشان گردانید و در عہد شاہ عالم سجاد شاہ وارد این مملکت گردید و تاہل
 و دوہال گذشتہ کہ در ہندوستان است ہمیشہ در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکہ
 قصہ بیلکہ پختورسانید در بخا سید بزرگوار می کہ عمر ما در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردد و یافت و از
 خدمت ایشان دلوق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمت اللہی سلسلہ الیقین قادیانہ و قصہ بیلکہ
 سکنی داشتند و احوال نیامی فقیر این است کہ نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بہادر صفد جنگ
 از مدت سی سال با محتاج فقیر ہمیشہ فرستادہ و دولت بطریق مدد معاش عنایت کردہ حق سجا
 عمر و دولت اورا میفراید با چند فقر روزی شب و شبی روز میرساند تا نامی ارحمی در رسید اتہمی شکر
 این ترجمہ در حیات صفد جنگ نوشتہ و بعد انتقال صفد جنگ با خلف او نواب شجاع الدولہ
 بسیر میرد در ایامی کہ شجاع الدولہ در کاب شاہ عالم طرف جہاالنسی رفت و راجہ یعنی بہادر رانائب
 صوبہ او در سخت راجہ کہ بنا بر نا جنسیت قدر دان این نوع مردم نیست دولت معاش اورا
 ضبط کرد تاگزیر در سہ و سجدین مائتہ و الف نزد قاسم علیخان ناظم شکار کہ سبق معرفتہ باود داشت
 شافت قاسم علیخان با عازو اکرام پیش آمد بعد کتر فستہ در عشرہ نخستین شوال سنہ خمس و سجدین مائتہ
 و الف نامذم اللذات نقد حیات اورا تاراج کرد مولف گوید سروسر کردہ معنی طرازان +
 بسوی عالم عقبی بیان بست + خرد فرمود تاریخ و فائش + متین ای و امی محل از جہان بست +
 میر احسان علی ہمیشہ زاوہ فقیر سلہ اللہ تعالی دیوان مختصری از متین من اولہ تا قدر می رد لیل دال نزد
 فقیر فرستاد این ایات از اسخا فر گرفته شد

<p>آتش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش بہان ما دزد بہان میکند چندی متاع برودہ باغبان کی دستہ می بندد گل شمرودہ از پاسبان چندان نبود دزد خانہ را</p>	<p>چون شمع صرفہ نبرد کس ز کس ما شمع خاموشیم اماروی گرمی کونین چشم او اظہار دل از سیم سوانی نکود خاطر ما از چرخ امید جمعیت خطا تدبیر عقل مانع دل برون تو نیست</p>	<p></p>
--	--	---------

شور عشق از خویش مردان برین می آورد
 دست من از لغو و حرب کسی بود
 حاصل خون غمخیز گس نظر بازی بود
 اندک ای خار ره امداد که سرخی من
 در چمن بسیل پوشید قفس را نامم
 آتش سوزان من این گداز افتاده است
 ما ستم بروردگان با جور الفت کرده ام
 همه را روز جزا تا ب سوال است جواب
 چون لاله اگر داغ غمت جزو بدین نیست
 هر لحظه بکش سبزبان آوری ای سحر
 از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
 بجز گداز ختن از روی شرم کار نیست
 آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
 میکشان چون خوشه انگور در بریز تراک
 مابین ابروین تو خالی است ز نشان
 صورت دردم ز احوالم چه پرسی بپس
 از متاع نار و آذر ز بار خجسته
 همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
 چشم مخمور تو گرسا قی مجلس باشد
 سفله ز آلودگی دنیا است عزیز
 میکند بر چند سخن پر ز یاد آدمی
 حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت
 مکتوب مرا همچو بلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میکند ابرویش را
 میخورد چون شمع مغز استخوانش را
 بیکفلم کردم عیان مانی لضم خویش را
 صفت در چاک گریبان شد دوام نیست
 که شدش عمر و نداشت گلستانی نیست
 گر نماید در دلم بچکان گناه نیست
 در دل ما میکند جابره خاری با ما
 نتوان با تو سخن گفت قیامت است
 با شوخگان جا تو در زم چمن نیست
 فرداست درین زم که نام تو در نیست
 شیشه دل راتن خالی گل حکمت گرفت
 چون شمع هر که زبانش با اختیار نیست
 هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
 شیشهها اهلوی هم چندین بیگانه است
 چون نقطه طلا که میان دوایت است
 در شبیه خامه نقاش شیون میکند
 کاروان با متین منت ز زمین میکند
 همک از جنس ز دنیا شکم پیدا کند
 پنبه شیشه رمی از گل زر گس باشد
 زین تلخ چو طلا دور شود مس باشد
 جان بقربان پر زادی که تنم کند
 ورق نامه اگر صفحها آینه شود
 یک ماه کشد تا بکشاید و بپندد

<p>غنی را بگذار با من یک قسم داشو زبان خامنه من همچو شمع آبله دارو عقیق من نیامم خاتم پیغمبران باشد</p>	<p>بلا بخواهند از من سلطان اباغبان بنامر لیکه زوانج جدائیت گلدارد بجمل نقش و لاسی سرور آخر زمان باشد</p>
---	--

دو چیز از امیرالدین

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد علامی او محمد صادق خان اهل سحر بود
 و در کتاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بجایات شامانه
 و قبول لائق سرور از گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی خدمات مملو بوده
 روزگار بر صدر اعتبار میگذازمید میرزا حسن در میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمود از او ان فایده
 برآمد و شرحی بر ایات مشکله مشوی مولانا می دوم در مسائل و معقولات رقمزده کلک استعدا نمود
 میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بنحیت میرزا ابوسعید که از
 سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلامیه
 اخوند شفیعی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زاویه نادر شاه که اتفاقاً
 چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید نحوی که در عرض و مسائل
 که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان قریب نیامم میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که نیامم او رقم صادر شود چنانچه همین طریق عمل آمد و بعد تقریب
 عهد ابراهیم شاه خستاد و بعد اوت میرزا برخاستند بنابر آن از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که
 در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود و مر حیا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدم
 رسانید میرزا را همو امی سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمدن سوار چهار شد قطاع الطریق آلتش
 حرب برافروختند و بعد فرادان قبائل و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانید با هم
 بستند قنار او در کشتی میرزا از خسته که گویا توب مخالف کرده بود اب در آمدن کشتی را مشرف بعرق ساق
 رقفا خواهد خواهم میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و اینها نیز بمناخت و اب پیش نیامد و سقا
 به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا سیداشد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده و در
 سبع و شصت فرساخته و الف به بندر متهم رسانید هم مراد مخاطب بسره خاندان سپهسالار خان فرزیان سند
 که او را نادر شاه باصفهان برده و صلی در آن مین سکونت دزدید و در عهد ابراهیم شاه بعضی میرزا

یافته پسندیدم و از مقدم او را مغفله داشته خدای شاکسته عمل آورد و تکلیف او ایامی در نصر پور تهر آواست کرد و چون از راه
سری به بندر سوز کشید و از سوز به اوزنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت مصمصام الدوله شهر میراجوم خوانی بسلو
پسندیده پیش آمد نیز افرغیه صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراهِ او به اوزنگ آباد و بعد شهادت
مصمصام الدوله در اوزنگ آباد متوکلانه بسیر و فقیر بط تمام داشت اگر صحبت یکدیگر رسید خطی بریدم گامی غنا اندیشه را متوجه

چشم ز نسیمم شاید بروز گاری در خیال تو چو از خواب گران برخیزم شادم ز قرب و بعد که تا قطره محیط یاراه بگویی و حسل محبوبم ده یا این دل ناصبور از من بستان	آرد بدیده من از گویی او عباری همچو آینه سرایان نگران بر خیزم دور می نگردد و باز نیامد گهر نشد یا سیرامی ز صورت خویم ده یا در غم صبر ایوم ده
--	---

بعد اتمام خزان عامه میرا معزالدین مفتاح شعبان پسر پسر خندان و ثانیین پات و الف و دوازده گانه با وحلت کرد
در احاطه مقبره خان دوران مرحوم تخلص در گاه زیور و اجنبی مدفون گردید مولف گوید سه ماه شعبان روز
هفتم از دنیا سیرا رفت به تاریخ نوشت بنده آزاد و مولانا میرا مغفرت

ردیف النون

شیخ نظر انجومی است و سرده منوی گویان بالاتفاق حریفان را برینیت او بهار با شمع غمت
را بظیفیل ترویج او روز بازار ما سخن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و چهار دینار سرخ و یک قطار شتر
بر بازار آتش صلوات درین کتاب ستایش سخن میکنند و حق اینقدر از فری موزونان بجای آورد

تافیه سخنان که سخن بر کشند بلبل عرش اند سخن بردان پرده رازیکه سخن گستر می است پیش و پس قلب صفت کبیر شعر بر ارد با میریت نام ما که نظر بر سخن افکنده ایم	کنج و دعالم بقلم در کشند باز چه مانند کشان دیگران سایه از بر تو پیغمبری است پس شعر آمد پیش نمیا الشعراء هم امرار الکلام مردۀ رویم و با و زنگ ایم
--	---

و در شغف گوید

و در شغف گوید

<p>تازه ترسجی ز سرای هشت بیش و همیو بس آرد چهار</p>	<p>بود درین گنبد فیروزه خشت رسم ترسجی که در روزگار</p>
<p>دختر شیرین بنام طاهر ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده موعود سیورال یافته از آن است نشاید و خصم خویش را خورد که نزد از خام و ستان کی توان برد و همچنین کتاب بگرا خسته بنام سلاطین موشح ساخته و جوهر انداخته در آخر سکنه نارسال تمام کتاب گوید</p>	
<p>که خواستند رازد بگرد طلال</p>	<p>تبار پنج یا صد نود هفت سال</p>
<p>و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکنند و گوید</p>	
<p>چو تو گر کسی باشد آنهم توئی مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکد علماء بدیع بندی شبیهی بر آورده اند که آنرا انشیا النکار گویند اینها همزه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء حاکمه مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن همین کار صنعت فن بدیع را گویند و انشیا النکار عبارت از است که مشبه و مشبه بر یکی باشد فقیر این نظر متبع ترسجی که کسی از ادب یا رعین و فاری این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملاحظه فرمایید</p>	<p>اگرین کرده هر دو عالم توئی چو تو گر کسی باشد آنهم توئی</p>
<p>در محبت یگانه مسب باشد</p>	<p>چون ظهوری بجز ظهوری نیست</p>
<p>و سیراج لاسی طبا طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده است</p>	
<p>همچوننی گرو دآن هم منم تحقیق مقام اینکد در صورت اشتباه تشبیه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلاله علی مشارکه امر الاخر فی معنی بالکف و نحو و از اینجا شد که وجود تشبیه بی معنای است مشبه و مشبه به تصور نیست تشبیه چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه تشبه و ادوات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح است تلفظ عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو کسی یک مطلق است و این تشبیه باشد و صورتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاحظه فرمایید</p>	<p>آب رخ امیند جم منم همچوننی گرو دآن هم منم</p>

انوان گفت ز خوبان گرمی میباشد
بهم قوی از تو اگر خوشتری میباشد

بخاطر رسیدن نام اول مثل الشی تنفسه و نام ثانی تفصیل لشی علی گفته شده
نظامی عروضی سر قندی ساقی شراب در سال است و صاحب مجمع النوادر و چهارمقاله بعضی او را
ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهارمقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهاننور
غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید العطره متزاده بلخ در مجلس سلطان تغریب
آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطللس اندلرم اگر درین معنی گرفت بدستی گوید
استعداد او معلوم شود سلطان گفت آن ای نظامی ما را خجل ساز میهنورد و در شراب کردن
مجلس نشست بیابان زریں بود که نظامی این ابیات اشاکرد

در نظامی عروضی سر قندی

در جهان سه نظامی شاه
من یکی بند پیش تخت شهم
بحقیقت که در سخن امروز
گرچه همچون روان سخن گویند
من شریکم که شان چو در با هم
که وحید زمانه ایشان اند
و این و در مرد پیش سلطان اند
بی سخن مغز خراسان اند
در چه همچون خرد سخن بنند
برود از کار خود نردمانند

متزاده از حاضر جوانی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجانزه او را کان شرب از آن عید نماید
قربان بخشید و در آن فرصت دو اردو هزار من شرب او را حاصل شد
این نظامی الدین که بود جامه ستر آبادی از سرفراز کرد نامی سلطان تکش بود و فیروز نوع با چند
موضع دید و در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بر صند ظهور آمد ناگاه حصاد
سعایت او نزد سلطان بجائی رسانند که غم سلطان بقتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را
فرمان شد که سر او را برین بدرگاه آرند این نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند
بجسور آوردند آن روز سلطان حسن عظیم داشت چون چشم سلطان برد افتاد خوست که موکلان
را سیاست کند که چرا در تقدیر حکم تاخیر کردند این نصیر الدین فی الدیه این رباعی بعضی رسانند

در این نظامی الدین که بود جامه ستر آبادی

من خال تو در چشم خردم آرام
سر خواسته بدست کس نتوان داد
تجدت نه یکی ندوه که صدی ام
می آیم و برنگردن خود می آرام

سلطان ابرار خوش آمد و سر چشم او را بوسه داد و تمام سباب مجلس با و محرمت کرد و از خون او در گذشت
 محل اطلاق خصیت انصاف و بلا و شخصی که ابتدا او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در میانه
 کتاب گذارش یافت که صد شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای دل این صد جامع
 امرین است

وزیر و لا تقیام استرادی

مولانا نظام استرادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانى ثناخوان طبیعت
 رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت نسام میرزا سی صفوی سال وفات او احدی عشرین
 و تسعاً سنه کرده و صاحب صادق هم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگش
 دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سر فراز نظام سحر کلام و دشت در جان و دل محبت
 ارجو روانده قبر او بی سنگ و بجزم آید از مروت تو و از زمان حیات چون نکشد منت
 دیگران بدولت تو و در ته خاک نیز آن بهتر که بودیر بار منت تو و صاحب مفت قلم
 ارسال قطعه بسطان حسین میرزا اینولید و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
 احدی عشر و تسعاً و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعاً و واقع شدن دایرنجا بوضوح پیوست
 که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
 ارباب تراجم نظام باشد در وقت تخریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلیات
 آورد و معرض استر ادراک بکلمه موشح بتوحید نخست و منقبت است در شیب قصید نخست گویند

<p>کسی ز محنت شهبامی لجز دارد خوش قناده بخاک لاکر آب رنگ فقر شب که بند خشت زیر پایش است سلوک عالم بدون محبت است لینی ز خویش جویی بزرگی که میناید خرد هم بود غم و غمت اسیر لذت را در غمگانه ز نیست دلمند چرخ حسین مال نماند ز عمر آسایش</p>	<p>که همچو صبح بهان داغ بر چکر دارد امید هست که مار از خاک بود دارد که تا صباح جهان خشت زیر پش دارد که مرغ خانه زبون است گر چه پر دارد کسیکه آینه خورد در نظر دارد مگس و دوست بسری در شکر دارد که ز آفتاب زحل جاننده تر دارد کجا بنواب بود شب کسیکه ز دارد</p>
---	---

<p>خط زخم تیر شاخ بی اثر دارد زخامه گوشت نکشت صد نیز دارد که شور قهوه در کوه کک تر دارد همان گس که در دوش نشسته دارد ز خاک یاسی رسول نکوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چیره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلح دارند غمناک است صها دارند گوشه گیر که این طاقه سودا دارند چاره جوان همه گرسوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند بطحا دارند</p>	<p>بعلم گوش که مالی بدولتش سالم بدست آرمه زانکه نشسته کمتر رسد بر صفت خوشدلی عالم سار محتمی گر کند مشو غافل کند مشاهد غیب آنکه محل بصر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در سره تفرقه خوانند پر حذر باش از آن قوم که برگردن بنود باد و کشا ز غم آیند دل هر کسی بخود از اهل جهان باز آید نزد یاسی حیات از الم خار اهل مجربان را چه تعابین گنایان عظیم</p>
--	---

تشبیه قصیده منقبت

<p>فیض خباب مایب داستان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بر دمان نهاد بر خاک مرقد شیشه عرش شایان نهاد</p>	<p>انگس که در زلال بقا فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود و لم نهاد تا پیش آن دمان نرند لاف غنچه را نور از حسین یار فرزند مگر که آید</p>
---	---

ایضاً در منقبت بعد بغزل

<p>گوهر فشان آموخت اردت شاهان</p>	<p>ایزد سحاب چشم در سرشک گویا</p>
-----------------------------------	-----------------------------------

ایضاً در منقبت عفت عمل

<p>بر گذار شهنشاها کامگار خشت</p>	<p>بود عیون طرهات مگر خود را</p>
<p>گفت که رحمت خسر و صاحب قرین</p>	<p>یاد صبا غنچه را ساخت دمان برزند</p>

ایضا در منقبت بعد محمد طلوع آفتاب	
زبام حریخ ققاده آفتاب بجهت شرف	بدست و پامی مجبان شاه عزت جناب
ایضا در منقبت بعد طوطی طلوع خورشید حاد	
یک شب شاه ختن با طراف رنگ	دادشش غالیبا پر دل روز مصداق
ایضا در منقبت بعد محمد غروب آفتاب	
ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک	داشت هر اسی مگر از غضب پور اسی
ایضا در منقبت بعد طوطی شب	
گردون اگر چه پردی کی صد هزار داد	رسمی است اینک خسر و ملک یقین بخت
ایضا در منقبت بعد محمد شب	
بود ستاره مگر چشم خسر شاه بخت	گر کشته است مذنگ شهاب آماج
در منقبت بعد محمد شب	
در ناله خود بدر بر دهن بر گیان	گو با که کند مدح سهند شاه تخیل

سخن کتسمری شاکرد قاسم کامی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در ستور سینه تمان
 و تمانین و تشوات از کتسمر ماورالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار
 بن سلطان جانی بیگ گفته که ز ایند بخلعت فاخره و مبلغ دولت تنگه خانی کامیاب گشت
 این بیت از ان قصیده است

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و باز در اسحر
ز ایشان جهان کرد زان شب واز	عقاب چرخ زمینا نمود میضه زرد
بصنع ایند همچون چو میضه قفقس	همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوع جلوشانی عهد لیبی است نوع نواها بسامع با این سپیدانده گل فر و تسی است رنگ رنگ
 گلهها در دامن خریداران می افتانند ابتدا در حال از توستان شاهزاده و انیال بن ابراهیم شاه
 بود چون اوخت زندگانی بر بست بعروه دولت خانانان شبست نمود و قصاید و ساقی نامه
 مدح او بتظم آورد و بکرات و مرآت جو ایند گر آمدند و خت یکدیگر در روز و پیر نقد و خلعت فاخره

در کتسمری شاکرد

در نوعی جنودشانی

و بنظر قبیل واسپ عراقی صده شمری گرفت ملا رسدی در بنیاب گویدس ز نعمت تو بودی سیدان پادشاه
که یافت بر مغری ز دولت سخن به ز گلبن الماش صد چمن گل امید به شکفت تا که بهج شهنشاهان آورد
و صاحب ذخیره انخوانین گوید خاستخانان ملا نوعی از سجد نوعی در بر با نور سده تسع عشر و الف راه
بادیه فنا میبود این قطعه در ساقی نامه اول بسیار خوب واقع شده قطعه

که روز خرابان بیایان رسید
چو شاه نجف روز شب گشته را

بن ساقی آن ارعوانی بنید
بگردان زره عمر گدشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب لیاقت
اورانذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصه این صحیفه آورده

بهر اربله بر مید میدش از منتقار
سزد که دعوی خویشی کنم سطره پای
چنین کیشت من الفت گرفت با دیوار
کجا نشسته سرتبه نورست گذار
بود فسانه ابلیس و حرم مشکبار
سزد که بوی گل آید ز لعل فضلها
زبان تیغ و لب زخم میکند نگار
گلایخانه شنم شود دماغ شرار
چو موج فتنه کرد در جام می شود سیاه
سزد که زهر چکد چون عرق زیکار

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار
ز بسکه بر سر سویم رین سلسله است
بر و پیشه فرهاد ننگ سوزد
من و نیریت از تلبیب آسمان قناب
سهر از قلاده قربان شاه دروین
شبی که نگفت خلقش بعد از گداز
شبهی که خطنه نام خسته فرجاش
نسیم لطفت اگر گل گل سخنیانند
خیال بوهر تیغیت بکاسه سر خصم
مهابت تو باشه شرارگر کند تاثیر

نظمی که پیشاپوری فرود غ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری مخلص میکند و بود
دیوانش بالای تراز گیسو حورست بنابران رنگ شام هرات میشکند نیز صاحب گوید
صاحب چه خیال است شوی همچو نظیری به عس فی نظیری ز ساینده سخن و طایر است که چرخ
دادن سیزه نظیری را بر عس فی در خود مطلق نیست که عس فی در قصاید مفااتی است و سیزه
در غزلی و خود سیزه میفرماید

در نظیری نیشاپوری

بیل خوشنوا سے نیشاپور	خجیل از طبع در نظیر من است
-----------------------	----------------------------

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت
 حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد
 فرودکش کرد و در سنه احدی و عشرين الف و دویست حیات بقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود
 بالین راحت زیر سر گذشت و در تاریخ وفاتش گفته اند سه زدنیا رفت حسان لعمریه
 وقتی جهانگیر بادشاه کجایه عمارتی با و فرمود غزل گفته بعضی رسانید که این دو بیت از این است

امی خاک درت صندل سرگشته	مادامه جاروب است تاجران
مشاطه سیمای رخ خلد ز بنیت	از آب و گلت غالمه خسار جهان

بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید این نظری
 از ملک مبارک آمدن بقبر بی بعضی نواب خانخانان رسانید که لک و سیصد قدر توده زرباشد خانخانان
 پیش او لکت پیرا توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همرا
 با و بخشید دیوان نظیری محتوی بر قسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم خوبیم کو آن تر سارا	که از باریچه طفلان خردشت گل مارا
دل در امید مرسم و این آهوان است	ریزند بر جراحت ما مشک سوده
از پی آشوب دزللف داروشانه	شورش زنجیر و شور آورد دیوانه
حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا	تا نشوز خاک را دمقان ریزدوانه
حور و حنت جلوع بزاید و بدر راه	اندک اندک عشق در کار آورد بگانه
خبر اگر نیم می نعل فام را	امی کاش ترکند بومی شام را
قسمت چندین قباوه که ترکان است او	در دور ما سطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب	در خانه پنجم این شمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام شنید	شمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان میدان
تمنایش که کرده که در خاطر مضطربم	چو محتاجی که کرده در سرش سیمان میدان
بغل از نامه احباب پر گرد و پنخواه	که می ترسد شود مکتوب من هم در میان میدان

مورم و برگذار شکر او فتاده ام
 هر که رقم کنم تو غدر گناه را
 زنده دارد مرد را آثار مرد
 زخم با بیطالعان پیدا و پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفای بیمار آن شکست
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم
 هر که اول از درون شاد است با سر و دم
 ترک خصمی کن که دارد خومی نوری
 در جواب تو فرو مانده ترم از طفل
 عشق یوسف را دیدین سودا بد نیار کرد
 شادان چمن تپی دست اند
 دوش پیغده دل خویش را زدم او
 آنکه شام زنده گانی شمع بالینم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم سید سبب
 مرغ گزشتم مضطرب ز آیت
 این غم که ملال آرد از کبیت
 بر قفا چشمک نمی افند چو این و شود
 آنکه در کله احزان بسیرم گویم
 هنوز راه نگاهم میام در زندم
 ازین کشاد چینیان ثبات عیشم
 دایم دلی طهارت حشی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
 نام گل باقی است چون کرد گل
 سخت مقنونی که چشمش بر جمال قائل
 بر شیشه که خالی است ز می سجد
 بوسه میخوش از ترنج و قند است
 کسیکه طفل میسر و مقامش اعوان
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان است و صحرای امن
 نیست تا آرزو آرزو نماند که
 که بسفتن شکنند گوهر و تاوان
 بندگی خواهد پیروز ادگی منظور نیست
 جامه سرو تا سر زانو است
 سر چو شمع میبردند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آرد
 بران درخت که مرغ صغیر زن شد
 چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد
 رنگ غم بار ما ندارد
 آن زمان در نگاه شناسی صد جا
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شد
 کبوتر می که نیاموختند سر زنده
 که گل دهند بخود او یک ثمر دهند
 هر چند دور تر ز کسان آید تر

<p>ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر از فریب ز گیس شهبان پیرس تا سرشته می دانه شود و انشوم نیم پروانه گزیک سوختن در دو پام در آشیان ز کوتاهی بال و پر کشم بجا که واجب آمد ز تو احترام کردن رخت خود جز بر استمانینه انچه از لطف کند شهید بال کسی جنس اگر خوب است خواهد کرد دیدار که شکل غنچه بر گلبن سرمارست پندار</p>	<p>سماع در درگشان صوفیان چه میدهند بیکشده پنهان و همیشه کبود مهر و لب چو سر کینه محک زده ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گرم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار تو بنجو نشین چه کردی با کنی نظری تا گه بان میرند طبل جیل شعل از قهر بال و پر پروانه نگر مشرقی کوز و کن و دلال کو در بار چنانم میگردد اکنون تا شاهی حرم کردن</p>
---	--

از بخار اصل دست

<p>بدید ما همه بر کرد سلیمان کرد نطق شکر شکن و لب گه افشان کرد</p>	<p>همت بلبل پروانه گزیند گل و شمع خانخانان که نام و لقب اجدادش</p>
--	--

در نهیت سفار مرض

<p>که صبح دامرو بر ز را آسمان بر خاست بی تصدق صحت درم نشان بر خاست</p>	<p>سری خرقه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق بر آید که خانخانان است</p>
--	--

در مدح خان اعظم سزاعرز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کلمات احمد آباد بود و قلیتک چونه کرامت
فستم کرد نظری که امید فتح میکند بعد از ان است

گفتم این واقعه یوسف مصری است مگر
گفت فی صاحب این بقعه عزیز گرا است

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسیر نظری همراه پدر بهند
بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پیش عظیمیا تاریخ وفات پدر خود با
قیدی گهری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیمیا بقیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا
نظیر است

عظیم

عظیم از عظم شعر بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی مغز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید و فاش در سینه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی است نمود

گفت با بجرم بسیار گفتش بگرچه
گفتش جمع است از با خاطر از سر چه
گفتش کمتر شدم از تن با غر چه
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه
گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه
گفتش من زنده گردیدم ز ضرورت چه
گفتش این هم حسابی از لب گوشت چه
گفتش که عاقبت این است ز خوشتر چه
گفتش دیگر بگو گفتا ملو دیگر چه

قاصد آه گفتش آن با سیمین چه
گفت دیگر بار دوش نگذار درون
گفت سر ابا پیش از خاک که کمتر
گفت جسم لاغوش را از غضب خوابیم
گفت خاکستر جو کرد و خوابم شن بر باد
گفت در محشر بکدم زنده شویم کرد
گفت خیر و شر نباشد عاشق از در حساب
گفت با بار لب کوثر نشیند عاقبت
گفت دیگر نگذرد بر خاطر شن با عظیم

خان زند در مجمع انفاس ز ترجمه عظیم اینوید میرزا فتحعلی آقا در جواب این غزل غزلی گفته و در س قطع اعتراض بر نام این غزل نموده میگویی است عا از عظیم و غزل سهو عظیم در آنکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت + عرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مکن گوید جواب بدو گفت و بیگ گفت هر دو قیود اندیشه صورت اول ظاهریان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله با سیمین حسیت قاصد گفت با بجرم بسیار یعنی مقوله او این کلمه است علی بن القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در سیمین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نغمتهان از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نغمتهان غزلی که در جواب عظیم گفته دیدم شد سلسله طور عظیم نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست دان گفتگوی عشق را + تا بلی آخر کسی گوید فلان بگیر چه گفت + ظاهرا بخاطر نغمتهان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده خاسته در بیت اول قطع خود که در باب که خدائی کا مکار خان گفته لفظ عالی را با الابدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت لفظی از شعرا کرده و ضحاک سحره است اکثر مداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و تصدیق و لایه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ بهم چند سال آن وجه

عظیم

بعلقان و میرسد مطلع قصیده مذکور این است

اهل صورت که بجمیع صورتها دارند / فارغ از تفرقه معنوی خدا دارند

رحلت شیخ درین احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اشعار گرفته شده

پی پایی غزالان بس بود ز بخت
 یاد آن دوران که عاشق قوت بدست
 و امی بر جان گرفتاری که بندش بر دل
 مقبول نیست بنده که او خانه زادت
 ما را ضمیم حاجت این هیچ و تابت
 خندید ز ریلک که ارادت مقدم
 گردون بر تو در خا و در سینه است
 وقتی کنست رحم که تیر از کمان گشت
 با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
 پر خذر باش که آواز پری می آید
 که مال شه است این متاع باج نداد
 خون مظلومان خداوندان این کشور خور
 با وجود حسن یوسف نغمه داد و داد
 کم حوصله از لذت پیغام نمرد
 نمیدانم بجز تسلیم در ستم چه پیش
 بیمار از یادتی خون گران کند
 چو دام افتاده مرغی بر سر صیاد
 که تخیل سرکش او ریشته در جگر دارد
 غنچه گل گردد و گل نریباز آید
 بر یاد تو دل امیدم آغوشن بسازد

خیال چشم او در بند و ارد جان
 کوه میکنند وقتی از پی تدبیر وصل
 دست و پائی میتوان زد بند اگر بود
 تا قابل است حسن تر احوال عارضی
 از قتل ما هیچ سر و بر تاب زلف
 گفتم که او هم دل ازین دلبران شهر
 خواهد آمد صبح مراد می صبور باش
 رحمی بحال خویش نفی کاین شکایان
 قربان آن لبیم که سختش نکرد میل
 امی کتوبر تو که سر پیچ شایسته نیست
 بدل کردت بتان اغنامی سز ز منوی
 کشور عشق است اینجا عدل شایان
 ایزدان عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد
 قاصد مرسان شرده بدل زود مسادا
 بجان دادن نقی خورند و قاتل سران
 چشمت گرانی از می چون ارغوان کند
 تومی آئی و هر دم مضطرب دل مساجد
 ز رفتنش روم از جامی خود جو از قوم
 حسن در برده مجال است که ماند پنهان
 چون طفل که ماند زیم آغوشی آید

شوق را چون ادب عشق غنا نگیرد شود
 دل دو در پی آن دلبر و شکم در پای
 مقبول نیست جز به نیم نما عشق
 بسیار دیرانه ننگه میکنی مگر
 کرده بودم بدو مستوجب حرمان بودم
 سکنه بر عکس مردم دشمن بادوستان
 شب فراق چراغی ز دل فروزم و گرم
 تکلف بطرف امی غیب را مروز
 نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
 بیدین که میخورد اکنون بکشتنم گویند
 بعد هزار جفا از تو نا امید نیم
 ز دست شعله های سینه سازم چاک چاک
 در خاکس نه دست باین رنگ که تو
 بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
 به بتان شهر ایدیل من اختیار خود با
 ای که پیوسته زنی تیر و نزاری سپه
 صدای باد در آن زلف دل برقص از
 سزاواری زندان قفس بلبل و پلنا
 نفس شد قطع از بی همه بهار و بکوه آرام

دست و پای نگه را مژده رخبر شود
 طفل رسمی است که این گزینی دیوانه بود
 ما نیم و خاک کوی تو کجا بر و مباحث
 دانسته که دل ز تو امی یار میکنم
 انقدر بود که از کرده پشیمان بودم
 گر ترسخی نسبت زلفت بهند و کرده ام
 چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گرم
 درین مجلس تو خواهی بود یا من
 بگو که جمع کند دل ز من شکار من
 کیسکه خورد دستم عمر با باری من
 که از خجاسی تو بیش است امیدوار من
 چو شعله تا گریبان گر کنی ز آسمن قبا من
 پیخه در خون جوانان زده پیر شوی
 سرمانداری ایدیل سر زلف یار دار
 بتوانچه بود کفتم و گر اختیار داری
 نخوری تیر دعای سحری از حکری
 که نیست بی اثری شب سرد و بلندی
 تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن نیست
 مگر آنجا که میوند فریادی می نهری یاد

مکرمت محمد یوسف بر بانوری شاعر خوش سلیقه است و موجود شعرا انبیه از نزاد طائفه چک با کتیب
 از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء و الفقار خان بسر میرد
 و در عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه ساغر عیشی در مابتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می نمود
 و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنجو خان سراجقهار با آسمان میبود قصائد بسیار در مدایح امراء عصر آورد

در کتب است بر بانوری

۴۴۳
 در پنجاهم عشره خامسه بعد مائه و الف روز نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه ساد اباریه بر سر خود و فرود
 آرا مگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صلوات یافت

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از کسوف آمد بدیده

نگر در نعمت دنیا می دین بی نقش	گرددن خیمه را چندین طبعانیک که خیزد
بغیر من که بتن نقش بویا دارم	اتو کشین که دارد قبایعی عربان

حرف الواو

و قوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد پیشاپوست مائل وقوع گوی بود و لهذا و قوعی مخلص نمود
 و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سر بهند کشید
 اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد و بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان
 برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی ستم هزار محمودی صلوات بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید	وی عیش شبت کشید در بر خورشید
گر فضل خاک استمانت نشدی	چون ظلمت شب شد می مگر خورشید

و جدان میر معصوم مخاطب بعالی نسبت خان خلف اصدق میر محمد زمان را سخ سر سندی نسب او
 با میر سید کلال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشایخ شعرا هستند نامش با بران رسید و غیر آنجا
 او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او و دو دمان سخن را روشن ارد میر فاخر حسین ثاقب عم و
 او ستاد میر است و اراد تخان و مسخر شهبه متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
 این شعار از میر غازی است **ه** هنر سزده مقصود میگردد و منور را **ه** گره در رشته برد از بازی شده کبوتر
 بی نسیم گل نسیم لاله از ارم از رو **ه** یک گریبان و ارچاکی از بهارم آرزوست **ه** و له رحمت گرم دوان
 در گرد منزل نیست **ه** هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند **ه** میر در اوایل تو کرم محمد اعظم شاه خلف خلیفه سکا
 بود و منصب **ه** مقصد **ه** افزاری داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری از زبان اقا رضائی مشهور
 تخلص لاهوری با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت **ه** دلبری یافتم و گشته خلوت فتم
 ریختم شمع باندازه کاشانه خویش **ه** صاحب طبعان ایراد کردند میر از زده از لشکر محمد اعظم شاه بر جا

میر محمد شریف
 در شعر و تاریخ
 دانی و خوشنویسی
 بد طولی داشت
 در عهد اکبر
 از ولایت سر
 بهند کشید
 اول با شهاب
 الدین احمد خان
 صحبت او موافق
 افتاد و بعد
 انتقال خان
 مذکور رفاقت
 خانخانان
 برگزید و در
 لاهور ازین
 عالم رحلت
 کرد خانخانان
 او را برین
 رباعی ستم
 هزار محمودی
 صلوات بخشید

و همین سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین شمیری در تذکره خود این نقل را میسر عبدالحکیم ملگری نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتن فی تقدیر با و واقع شدن اینم در بیت است میز احسن رفیع مشهوری گوید با یکدیگر دو ابرو او چون طرف شوند به اگر گوشه رود در تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رومی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت به مسجد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکر سلطان خلف شیخ میخنده مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بمیر و مکرم خان سید روپه در ماهه و خرج بالکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد و آخر ناموافقیت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سلج و ماته و الف در زاویه عدم آسود را سخبرد تاریخ است او میطر از دست گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخورد به شفق کردی است که خون شهیدان تو میخورد به دست بر سینه کرد پیش رقیبان کردم به دیشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم به زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش به جو سایه سر نه او از خوشتر شدم ام به بر چه دیده کشودیم ای بهار تویی به شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب است هزار بیت فراسم آورده تصابید و مثنوی علاء دارد و توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص مسذول میداد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد میدیافت و حدان سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پیش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بد داشت صحبت شعر بر هم خورد شخصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه شصین ماته و الف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعر است که است

جان حاضر است لبان دل میگریز	یک شیشه بود شکست پهلو من
پس از مردن مرا آنسر قامت بزار آمد	قیامت آمد اما بعد چندین تنظار آمد
دلی بهار و بهانه عاشقانه در آ	بلگو که شیشه فرو شدم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهارم نگشت	آب گریشت و هوا گریشت و بارم نگشت
نه در بند فقری شونه میل دولت کی کن	سفر در پیش داری ساعتی بنشین در جلای کن